

فرمانروائی ایرانیان بر یمن

هاماوران

سرزمین یمن که خوشبخت‌ترین و پرمایه‌ترین نواحی عربستان بشمار می‌رود از دیر باز مورد توجه جهانگشایان بوده است. در داستانهای پهلوانی ما ازین ناحیه بنام دشت هاماوران یاد کرده‌اند. شیفتگی کاوس بسودابه دختر پادشاه هاماوران برای این پادشاه خود رای جهانجوی افسانه‌ها، گرفتار بهاوتایخ کامیهای بسیار آورد که در شاهنامه فردوسی طی داستان زیبا و دل انگیز جادوانه‌ای بیان شده است. چنانکه از شاهنامه برمی‌آید وقتی کاوس از مازندران نجات یافت به نیمروز رفت و چندی در آنجا بیود. بسی بر نیامد که از شورش و سرکشی تازیان آگاهی یافت.

پس کشتی و زورق بسیار فراهم آورد و از راه دریا آهنگ هاماوران کرد. جنگی خونین روی داد و سرانجام کاوس بر آنها چیره شد. پادشاه هاماوران زنهار خواست و پذیرفت که باز دهد. شاه هاماوران را دختری بود سودابه نام که کاوس شیفته او گشت. در کتابهای دیگر بجای سودابه نام سعدی را آورده‌اند که تازی است. کاوس سودابه را از سالار هاماوران درخواست. شاه نمی‌خواست اما بناچار از بیم گزند کاوس رضا داد.

یکهفته پس از عروسی، سالار هاماوران کاوس را بهمانی خواند و بانامداران و دلاوران در بنه کرد. سودابه نیز این نامردی پدر نپسندید و در زندان بودن باشوی را از رفتن بخانه پدر بهتر دانست. در ایران آشوب در افتاد و دیگر بار افراسیاب مجال تاخت و تاز یافت. سرانجام رستم سپاهی گران بر گرفت و از راه دریا به هاماوران رفت و از بربرستان و مصریاری هاماوران شتافتند و جنگی سخت روی داد. پادشاه مصر و بربرستان درین جنگ گرفتار شدند. سالار هاماوران که شکست خویش را بیقین دانست گس نزد رستم فرستاد و زنهار خواست و کاوس را با سران لشکروی بر رستم تسلیم کرد. کاوس چون از بندرها گشت بر سالار هاماوران بیخود و از خطای او در گذشت. پس سودابه را در مهده زرین بنشاند و با خویش بایران برد. . . در اینداستان چنین بنطس می‌آید که نام حمیریین (Homeritae یونانی) بصورت هاماوران در آمده است. تنودور نولد که خاورشناس نامی گرفتاری کاوس را در هاماوران و مسافرت رستم را برای رهائی او یادگار جنگهای خسرو انوشیروان در یمن و حبشه می‌داند که در خداینامه‌ها گونه‌اساطیر گرفته باشد. ۱

اما قرائن و امارات بسیاری که در تاریخ و قصه‌های قدیم ایران وجود دارد نشان می‌دهد که خیلی پیشتر از روزگار خسرو انوشیروان نیز ایرانیان با مردم هاماوران و دیگر بلاد تازی مربوط بوده‌اند. در دوره پادشاهان هخامنشی ایرانیان بر یمن و نواحی شمال عربستان و سومالی و حبشه فرمانروائی داشته‌اند. در کتیبه نقش رستم دارای بزرگ نام اربای (= عربستان)، یونی یا (= حمیر و عدن) و کوشیا (حبشه) را در شمار کشورهای که فرمانبردار و خرچگزار او هستند یاد می‌کند. در دوران لشکر کشی های کامبوز و دارای بزرگ سرزمین های تازی نشین ،

آنها که بر سر راه سپاهیان ایران بوده اند یا از جهت می توانسته اند مورد توجه پادشاهان ایران قرار گیرند، از پادشاهان هخامنشی فرمان می برده اند ..

پادشاهان حمیر از آن میان سرزمین یمن، که از مواهب طبیعت بیشتر بهره داشته است از دیر باز آباد تر و برومندتر از سایر قسمت های عربستان بوده است

و از همین روی یونانیان آن را عربستان خوشبخت می خوانده اند. (۱)

نیز چون بر کناره دریای هند و دریای سرخ جای دارد از دیر باز برای بازرگانی میان دنیای غرب و شرق پایگاه مناسبی بشمار می آمده است و از این حیث هم مورد توجه جهانگیران ایرانی و رومی بوده است. تاریخ هیچ قومی با اندازه تاریخ عربستان آشفته و پریشان نیست و از آن میان تاریخ یمن پیش از همه آشفته و درهم است. چنانکه بسیاری از اخبار و روایات مربوط بدان را مورخان نتوانسته اند باوردارند و درست بشمارند. (۲) بسا که خیال بافی و گزافه گوئی تازیان در طی این اخبار توانسته باشد شکستی را بصورت پیروزی یا ناکامی را بصورت کامیابی جلوه دهد. افسانه ها و داستانهای که در منابع عربی راجع پادشاهان هاماوران (= حمیریها) نقل کرده اند از ارتباط آنها با تاریخ و تمدن ایرانی حکایت می کند. این روایات شاید چنانکه گفته شد، افسانه های بیش نباشد. لیکن در همه حال از آنها نکانی بدست می آید. نوشته اند که شمر رانش از پادشاهان حمیری سراسر ایران را تسخیر کرد، حتی از جیحون گذشت و سمرقند را ویران کرد. (۳) گفته اند که نام سمرقند از شمر کنده نام او است. (۴) درباره پادشاه دیگری بنام ملکیکرب نوشته اند که قوم خود را در هر گوشه از جهان به پراکند و به سیستان و خراسان برد. (۵) شگفت تر آنستکه درباره برخی از این پادشاهان گفته اند که آنها آتش پرستی پیش گرفته اند. (۶) این نسبت خود تا اندازه زیادی بوجود روابط و علائق بین ایرانیان با سرزمین هاماوران گواهی می دهد. بدینگونه عربستان خوشبخت از دیر گاه، قبل از ساسانیان با ایران ارتباط داشته است و اینکه در تاریخها و افسانه ها نام آن با نام ایران پیوسته است بر حسب تصادف نیست.

رقابت های بازرگانی در اواخر دوره ساسانیان که جنگ های ایران و روم با وج شدت رسید و اختلاف های دینی در سرزمین یمن برومی ها و زنگی ها مجال دخالت در سر نوشت مردم هاماوران داد بیش از همه وقت ارتباط میان ایرانیان و کشور هاماوران روشن و آشکار گردید. چنانکه از منبع روایات بر می آید زنگی ها از روزگاران بسیار کهن کناره های عربستان را که رو بروی کشورشان بود با شوق و طمع بسیار نگاه می کردند. حتی از خیلی قدیم بارها بدانجا لشکر کشیدند و چون این لشکر کشی ها مکرر میشد سرانجام نه همان برای مردم یمن بلکه برای اعراب حیره که دست نشانده ایرانیان بودند خطری بزرگ گردید. این کار مردم یمن را واداشت که از خسرو انوشیروان برای دفع شر آنها مدد بجویند. (۷) اما آنچه ایرانیان را درین کاربرد دخالت واداشت گذشته از موقعیت خطیر حیره که یک مسئله نظامی بشمار

۱- Arabia Felix - ۲- ابن خلدون ج ۲ ص ۴۴

۳- طبری ج ۲ ص ۹۱۰ چاپ لیدن، و اخبار الطوال چاپ مصر ص ۲۸

۴- یاقوت، معجم البلدان ج ۵ ص ۱۲۳-۱۲۱

۵- یعقوبی ج ۱ ص ۱۵۹ چاپ نجف - ۶- اخبار الطوال ص ۶۳

۷- Encyclopédie de l'Islam Vol I. p. 74-۷

می‌رفت موضوع رقابت بازرگانی با رومیان بود. درین اوان پادشاهان و بازرگانان هاماوران را کار به سستی و پریشانی روی نهاده بود و رومی‌ها بر اثر رواج و انتشار آئین مسیح در مشرق نفوذ خویش را در آسیا منتشر و مستقر می‌کردند. بازرگانان آن‌ها امتعه‌ها را از راه یمن بحبشه و سپس بمصر می‌بردند. عربان ازین امر ناراضی بودند و می‌کوشیدند در راه تجارت حبشی‌ها و رومی‌ها موانعی ایجاد کنند. همین امر موجب شد که تازیان کلیسای زنگیان را در یمن بیالایند و آنان را بر ضد خویش تحریک کنند و داستان ابرهه و اصحاب فیل از همین جا پدید آمد. اما ایرانیان که از دیر باز در تجارت نیز مانند سیاست با رومیان رقابتی داشتند در صد بر آمدند که بر سر راه بازرگانی آنان دشواری‌هایی پدید آورند. ازین رو سپاهیانی از آنها در آن قسمت از عربستان که بر کناره خلیج فارس قرار دارد جای گرفتند. بوستن قیصر روم نزد بنی‌حمبر کس فرستاد که ایرانیان را از نزد خویش براند و نیز بحبشیان پیغام فرستاد که بازرگانان رومی را درین راه یاری کنند، بوستی نیان نیز در روزگار امپراطوری خویش چنین کرد. اما پیمان دوستی که بسته شد طول نکشید و عرب‌دیگر بار به معارضه با قوا فل روم پرداخت. (۱)

در آغاز قرن ششم زنگیان حبشه بر بلاد هاماوران استیلا یافتند. زیرا این بلاد در آن ایام چنانکه گفته شد واسطه تجارت بین هندوستان و بلاد کناره دریای مدیترانه بود و مردم هاماوران که این تجارت را در آن روزگار در دست داشتند نهانی با رومی‌ها و زنگی‌ها کشمکش می‌ورزیدند. ثروت و جلال خیره‌کننده‌ای که در افسانه‌ها پادشاهان حبیری نسبت کرده‌اند از راه این بازرگانی‌ها فراهم می‌آمد. آن‌ها ادویه و عاج و طلا و عقیق و یشب و سایر امتعه‌ها را با کالاهائی مانند عود و عطریات و جز آن که از یمن بدست می‌آمد بشام و فلسطین و عراق و دیگر بلاد روم می‌بردند و امتعه خاص بلاد فنیقی را می‌آوردند. بازرگانان رومی نیز که به تجارت امتعه هنداشتغال می‌داشتند ناچار بودند که درین راه از آنها مدد و معاونت بخواهند.

مقارن این ایام چنانکه از تئوفانس روایت کرده مردم هاماوران بر بازرگانان رومی که آئین مسیح داشتند و با کالای هند از یمن می‌گشتند در افتادند و وعده‌ای را از آنان هلاک کردند. امر تجارت متوقف ماند و این کار بر حبشی‌ها که نیز آئین مسیح داشتند و ازین تجارت سودها می‌بردند گران آمد. ازین رو برای گشودن راه بازرگانی سپاهی گرد آوردند و زیر لواء هداد پادشاه خویش به هاماوران رفتند. پس از جنگی پادشاه هاماوران را که ذمیانوس (= ذونواس) نام داشت کشتند و با قیصر ژوستینیان پیمان تازه کردند. نوشته‌اند که چندی بعد حبشی‌ها از یمن باز گشتند، اما چون بار دیگر راه بازرگانی بسته شد پادشاه حبشه لشکری گران بیهن فرستاد. این بار سردار حبشی بایک اسقف نصاری که همراهش بود کوشید که آئین ترسانی را در یمن رواج دهد. اما فرمانروائی او دیری نکشید زیرا شورش مردم پادشاه زنگیان را از یمن نوید کرد و او داشت که با حمیر به آشتی کند. (۲) بنا بر این استیلا حبشه بر یمن جهات بازرگانی و اقتصادی داشته است. با این حال مسئله دین نیز درین مورد می‌توانسته است بهانه مناسبی باشد. درین باب چنین آورده‌اند که ذونواس پادشاه هاماوران از رشک و خشم که بر زنگیان داشت آئین جهودان پذیرفت. می‌نویسند که او

۱- جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام ص ۱۲۸

۲- Sharpe: History of Egypt, vol II, p. 354

در عهد فیروز یزدجرد بود ... و از عالمان جهودان سخنپاشنید خوش آمدش و دین جهودان گرفت . پس جهودان وی را بر آن داشتند که بنجران رود و آنجا ترسا آن بودند ... و ذونواس مفاکی بکند و آتش در آن برافروخت بسیار و هر که از ترسانی برنگشت و جهودی نپذ رفت در آن مفاک افکندش و ذونواس آنجا نشسته بود بامهتران خویش و آنستکه خدای تعالی یاد کرده است قوله تعالی: قتل اصحاب الاخدود النار ذات الوقود اذ هم علیها قعود وهم علی ما یفعلون بالمومنین شهود ، و بیست هزار مرد در آن اخدود سوخته شدند و انجیلها همه بسوخت ... پس مردی از ترسا آن انجیلی نیم سوخته برگرفت و سوی قیصر رفت ... و بگفت که ذونواس چه کرد و گفتا که از من تا یمن دور است لیکن از یمن تاحیسه نزدیک است و او را نامه نبشت بملك حبشه و این مرد آنجا رفت و ملك حبشه بگریست از آن کار و قریب هفتاد هزار مرد بساخت و سوی یمن فرستاد بامهتران نامدار و بامهتری نام او اریاط . پس ذونواس از ایشان هزیمت شد و خود را در دریا افکند و کس باز ندیدش. (۱) پیدا است که این روایات از افسانه ها خالی نیست، اما آنچه درین میان سخت آشکار است این است که امپراطوران بیزانس بیپایه حمایت ترسایان درین جنگها حبشی هارا بر ضد مردم هاماوران یاری می کرده اند و همین امر یادشاهان ساسانی را که همواره دشمن و رقیب امپراطوران روم بوده اند بر آن می داشته است که درین ماجراها بیاری مردم ستم دیده برخیزند. استیلای حبشه بر یمن برای مردم گران تمام شد. جو رو و بیداد و ناروایی بسیار به مردم رواداشتند. زنگیان بامردم هاماوران رفتار وحشیانه پیش گرفتند. زنان را رسوا کردند و قتلهای بی اندازه رفت. (۲) ذو جدن نامی بجای ذونواس برآمد و بمقاومت برخاست. اما کاری از پیش نبرد و ناچار خود را بدریا افکند. (۳) زنگیان بر یمن استیلا یافتند. اما چندی بعد میان آن ها اختلاف افتاد. چنانکه از روایات بر می آید اریاط يك چند فرمانروایی کرد. آنگاه ابرهه نامی با او بستیزه برخاست. زنگیان دو گروه شدند گروهی بیاری ابرهه برخاستند و گروهی با اریاط ماندند. (۴) میان هر دو گروه جنگ و ستیزه پدید آمد. ابرهه اریاط را گفت که ما را بایکدیگر جنگ افتاده است چرا باید لشکری را بکشتن دهیم. آن بهتر که بتن خویش با یکدیگر جنگ کنیم تا که پیروزی یابد؟ چنین کردند و اریاط کشته شد. زنگیان که در یمن بودند همه گرد آمدند. چون نجاشی ازین داستان آگاهی یافت بر آشفت و سوگند خورد که خاک سرزمین او را پایمال سازد و خویش را بریزد و موی پیشانی او را بآتش بسوزاند. ابرهه موی پیشانی بسترد و آن موی ها بانبانی از خاک سرزمین یمن و شیشه ای از خون خویش نزد نجاشی فرستاد و پیام داد که من بنده ای از بندگان توام و اریاط نیز بنده ای از بندگان تو بود. در انجام فرمان تو بایکدیگر ستیزه کردیم و فرمان اکنون تراست. نیز پیشکشها و ارمغانهای بسیار فرستاد و نوشت که شنیده ام پادشاه بمسیح سوگند خورده است که موی پیشانی من بآتش بسوزاند و خونم بریزد و خاک سرزمین مرا پایمال خویش سازد و اکنون من موی پیشانی خویش فرستادم تا ملك آن را بسوزاند و خون خویش در شیشه ای پیشکش کردم تا آن را بخاک ریزد و انبانی از خاک این سرزمین ارسال داشتیم تا آن را پایمال فرماید و سوگند از خویشتن افکنده باشد و خشم و ناخشنودی از من فرو گذارد و هم بر تختگاه خویش بماند. چون نجاشی این نامه بخواند رای او را به پسندید و از او خشنود گشت.

۱- مجمل التواریخ ص ۱۷۰-۱۶۹ ۲- فارسنامه ابن بلخی ص ۷۷ چاپ تهران ۳- حمزه ،

سنی ملوک الارض ص ۸۹ چاپ - برلین ۴- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۰